



توتالیتاریسم

هانا آرنت

ترجمه مهدی تدینی

توتالیتاریسم

عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتار



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: آرنِت، هانا، ۱۹۰۶ - ۱۹۷۵ م / Arendt, Hannah
 عنوان و نام پدیدآور: عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتیر؛ توتالیتاریسم/ هانا آرنِت/ ترجمهٔ مهدی تدینی
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۱
 مشخصات ظاهری: ۴۹۶ ص (جلد ۳)
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۹۰۲-۱
 شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۹۰۸-۳
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft Antisemitismus, Imperialismus, totale Herrschaft, 2017
 موضوع: یهود ستیزی / امپریالیسم / توتالیتاریسم
 مندرجات: ج. ۱. یهودی ستیزی - ج. ۲. امپریالیسم - ج. ۳. توتالیتاریسم
 شناسه افزوده: تدینی، مهدی، ۱۳۵۹ - مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ ع۹ / آ۴ / DS۱۴۵
 رده‌بندی دیویی: ۳۰۵ / ۸۹۲۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۲۴۵۷۹



■ عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتیر (۳) توتالیتاریسم

هانا آرنِت/ ترجمهٔ مهدی تدینی

مجموعهٔ ایدئولوژی پژوهی

آماده‌سازی و تولید:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۲، ۱۱۰۰ نسخه

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازهٔ کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقهٔ سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabehparseh





هانا آرنٹ (۱۹۰۶-۱۹۷۵)

نظریه پرداز سیاسی آلمانی-آمریکایی و صاحب آثاری چون:
حیات ذهن، وضع بشر، انقلاب، آیشمن در اورشلیم و...

برای خواهرانم
برای نگاه پرمهرشان

مترجم

فهرست

- یادداشت مترجم ۱۱
- پیشگفتار ۲۷
۱. افول جامعه طبقاتی ۵۹
- توده‌ها ۶۴
- هم‌پیمانی موقت میان نخبگان و عوام ۱۰۳
۲. جنبش توتالیتیر ۱۲۹
- پروپاگانداى توتالیتیر ۱۲۹
- سازمان (دهی) توتالیتیر ۱۶۶
۳. حاکمیت توتالیتیر ۲۰۹
- دستگاه حکومت ۲۱۵
- نقش پلیس مخفی ۲۵۳
- اردوگاه‌ها ۲۹۰
۴. ایدئولوژی و ارباب: یک شکل حکومتی جدید ۳۲۷

۱۰ ■ توالتاریسم

۳۶۵	یادداشت‌ها
۴۳۳	ضمیمه
۴۳۹	کتابنامه
۴۷۱	نمایه

یادداشت مترجم

با انتشار کتاب توتالیتاریسم نسخه فارسی عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیترا، اثر سه جلدی هانا آرنت، بانوی نظریه پرداز آلمانی-آمریکایی، تکمیل می‌شود. آرنت پس از آن که در دو جلد نخست این اثر سترگ خود، یعنی یهودی ستیزی و امپریالیسم، ریشه‌ها و پیش‌زمینه‌های حاکمیت توتالیترا را واکاوی کرد، در جلد سوم به ماهیت، ویژگی‌ها، سازماندهی و نحوه کارکرد دولت‌های توتالیترا می‌پردازد. در این‌جا منظور او از «حکومت توتالیترا» دقیقاً و صرفاً دو گونه ناسیونال سوسیالیستی و استالینیستی آن است و بسیار تأکید دارد که باید از تعبیر «حاکمیت توتالیترا» یا همان «توتالیتاریسم» به گونه‌ای بسیار مقتصدانه و در جای درست آن استفاده کرد. آرنت شناسایی درست حاکمیت توتالیترا و به کارگیری مناسب این تعبیر را به ویژه به این دلیل بسیار مهم می‌داند که توتالیترا نامیدن نسنجیده هر نوع دیکتاتوری تک‌حزبی و اقتدارگرا می‌تواند به ناچیزنمایی حاکمیت‌های توتالیترا اصلی منجر شود و انگار دغدغه نهایی آرنت نیز همین است که با شرح دقیق حاکمیت توتالیترا، این «شرادیکال» را شفاف‌تر و برجسته‌تر از آنچه مردم جهان با چشم غیر مسلح خود می‌توانند ببینند، بر پرده نظری خود ترسیم کند تا دهشت شرارت‌ها و عمق انسانیت‌زدودگی این نظام‌های توتالیترا برایشان ملموس‌تر شود. در همین چارچوب

نظری است که او در مقدمهٔ خود بر جلد توتالیتاریسم، پس از شرحی مفصل در این باره، حتی شوروی پسااستالینیست را در زمرهٔ حاکمیت‌های توتالیتار بر نمی‌شمرد و چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «امروزه دیگر کابوس رژیم توتالیتار بر سر مردم شوروی سنگینی نمی‌کند، بلکه فقط همچنان گرفتار انواع سرکوب‌ها، خطر‌ها و بی‌عدالتی‌هایی‌اند که نوعی دیکتاتوری تک‌حزبی با خود همراه دارد.»^۱

آرنت در این سنخ‌شناسی توتالیتاریسم پژوهانهٔ خود دو رژیم ایدئولوژیک را که اتفاقاً دشمنان خونی همدیگر بودند، در یک زمره جای می‌دهد و اگر در نظر گیریم «توتالیتار بودن» ماهیت این رژیم‌هاست (که منظور آرنت هم همین است)، آن‌گاه باید نتیجه گرفت که او این دو رژیم را هم‌ذات و هم‌سرشت می‌انگارد. یکسان‌انگاری رژیم ناسیونال‌سوسیالیستی آلمان (نازیسم) و رژیم بولشویستی شوروی هرگز نظریه‌ای نیست که به سادگی بتوان آن را اثبات کرد یا به آسانی بتوان آن را قبول‌اند، چنان‌که کمونیست‌ها و نظریه‌پردازان مارکسیست در ردیف نخست مخالفان نظریهٔ توتالیتاریسم بودند. برای آن‌ها یکسان‌انگاری نوعی حاکمیت کمونیستی با حاکمیتی فاشیستی (یا نازیستی) هرگز پذیرفتنی نبود و چنین نظریه‌ای را صرفاً شعبه‌ای کمونیسم‌ستیزانه با هدف تخریب کمونیسم می‌پنداشتند. برای این‌که فقط یک مثال از این برآشفستگی آن‌ها آورده باشم، از یکی از نظریه‌پردازان معروف آلمان شرقی به نام کورت گوسوایلر^۲ یاد می‌کنم که گمان می‌کرد نظریهٔ توتالیتاریسم چنان سست و بوج است که اصلاً در خور ابطالی مستدل نیست و ترجیح می‌داد آن را به سخره گیرد. او در دههٔ ۱۹۷۰ در واکنش به این‌که در نظریهٔ توتالیتاریسم رژیم‌های کمونیستی و فاشیستی به دلیل پاره‌ای شباهت‌های صوری در یک زمره گنجانده می‌شوند، چنین نوشته بود: «با چنین استدلالی می‌توان حتی شباهت ماهوی

۱. بنگرید به ص ۵۰.

۲. Kurt Gossweiler (۱۹۱۷-۲۰۱۷): تاریخ‌نگار آلمانی که مدافع نظریه‌های مارکسیست-لنینیستی بود و در آلمان شرقی آثاری را دربارهٔ فاشیسم منتشر کرد. گوسوایلر به اندیشه‌های استالینیستی خود پایبند ماند و حتی پس از اتحاد دو آلمان از دفاع از استالین دست نکشید.

بهشت و دوزخ را نیز اثبات کرد: هر دو اقامتگاه روح انسان‌های در گذشته است؛ این در گذشتگان در هر دو در انتظار دادگاه اخروی‌اند؛ چه در بهشت و چه در دوزخ همگان تحت امر فرمانروایی اعلامرتبه‌اند؛ چه در این جا و چه در آن جا این فوج فرمانبرداران در کف اختیار آن فرمانروایند و به همین منوال تا آخر.^۱

البته هیچ تصادفی نیست که این نظریه پرداز کمونیست برای ریشخند نظریهٔ توتالیتاریسم از قضا به مثال بهشت و دوزخ متوسل شده است. نکتهٔ بیان‌ناشده و کنایی این قیاس او این است که نظریهٔ توتالیتاریسم به چه حقی «بهشت» کمونیستی را با «دوزخ» فاشیستی مقایسه کرده است؟! البته او پاسخ آماده‌ای هم در آستین دارد: او کل نظریهٔ توتالیتاریسم را نظریه‌ای مبارزاتی در خدمت دموکراسی پارلمانی می‌داند که از همدات انگاشتن کمونیسم و فاشیسم هدفی جز تخریب کمونیسم و در نهایت ترمیم شکاف‌های «جبههٔ بورژوایی-امپریالیستی» ندارد. به باور این دست مخالفان نظریهٔ توتالیتاریسم، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم در برابر اتحادی متشکل از دموکراسی‌های غربی و شوروی کمونیست، اکنون غرب کاپیتالیست تنها به این دلیل نظریهٔ توتالیتاریسم را علم کرده بود که بتواند جبهه‌بندی ضد کمونیستی جدیدی برپهنهٔ جهان بیاراید.

البته گوسوایلر در نقل قولی که ذکر شد در اصل پاسخ هانا آرنت را نمی‌دهد، بلکه به نظریهٔ توتالیتاریسمی نظر دارد که آن را کارل یواخیم فریدریش^۲، این «استاد قدیمی» دکترین توتالیتاریسم، صورت‌بندی کرده است. فریدریش در اثری با عنوان دیکتاتوری توتالیتار که آن را با همکاری زیگنیف برژینسکی (همان سیاستمدار نامدار آمریکایی-لهستانی و مشاور امنیت ملی چند رئیس‌جمهور آمریکا) نوشته بود و در ۱۹۵۷ به زبان آلمانی منتشر شد، شش «ویژگی ماهوی» را برای توتالیتاریسم برمی‌شمرد: «نوعی ایدئولوژی توتالیتار، حزب واحد توده‌ای،

1. Kurt Gossweiler, *Aufsätze zum Faschismus*, 2. vol., Köln 1988, p. 376.

۲. Carl Joachim Friedrich (۱۹۰۱-۱۹۸۴): نظریه پرداز آلمانی-آمریکایی و استاد علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد که به ویژه به دلیل نگاشتن آثاری دربارهٔ نظریهٔ توتالیتاریسم شهرت یافت.

پلیس مخفی اربابگر، انحصار رسانه‌های جمعی، انحصار اسلحه و نوعی اقتصاد با راهبری مرکزی.» بنابراین به گمان فریدریش و برژینسکی هر رژیم، فارغ از محتوا، اهداف و ایدئولوژی‌اش، این شش ویژگی را در خود متبلور کند، توتالیتار است. مقایسه بهشت و دوزخ از سوی گوسایلر — که ما از او به نمایندگی از طرف همه مخالفان نظریه توتالیتاریسم نام برده‌ایم — پاسخ به همین نوع یکسان‌انگاری است. او در همان مقاله‌ای که پیش‌تر از آن نقل شد، می‌گوید:

برای این که خانه پوшалین دکتربین توتالیتاریسم در چشم‌برهم‌زدنی فرو بریزد، تنها کافی است بیرسیم در این به اصطلاح حکومت‌های "توتالیتار" طبقات حاکم کیستند و محتوای ایدئولوژی حاکم چیست، زیرا آن‌گاه آشکار می‌شود که بارزترین و جمع‌ناشدنی‌ترین تضادها در یک مفهوم [همانا در مفهوم توتالیتاریسم] جمع شده است

یاد کردن از مخالفان یک نظریه، درست در صفحات آغازین کتابی که قرار است آن نظریه را تبیین کند، آن هم از سوی مترجم آن اثر، شاید قدری کام خوانندگان را تلخ کند. اما هدفم دقیقاً همین است که پیش از مطالعه این اثر به خوانندگان آن یادآوری کنم آرنت در این کتاب و در ادامه دو جلد نخست، چه کار دشواری در پیش دارد، و هرگز چنین نیست که با تبیینی بدهی و مقوله‌پردازی عیانی روبرو باشد. او می‌خواهد دو رژیم را در یک مقوله جای دهد که برای پاره‌پاره کردن همدیگر از بذل همه داشته‌هایشان و از ریختن دریا دریا خون دریغ نمی‌کردند. اما تضاد این دو رژیم فقط در دشمنی‌ظاهری آن‌ها نبود، بلکه در محتوای ایدئولوژیکشان نیز به زعم خود دو هدف عمیقاً متضاد را پیگیری می‌کردند. چگونه می‌توان نوعی ایدئولوژی نژادباور را که می‌خواهد نمایندگان خون پاک و نژاد برتر را به مقام اربابی جامعه و آن‌گاه بر اریکه فرمانروایی بشر بنشانند، با نوعی ایدئولوژی سوسیالیستی در یک مقوله جای داد که می‌خواهد از رهگذر مبارزه طبقاتی جامعه طبقاتی را ابتدا در کشور خود و سپس در سراسر جهان از میان بردارد و به زعم خود جامعه‌ای بی‌طبقه و نوعی برابری مطلق در جهان ایجاد کند، در حالی که آن ایدئولوژی نژادباور اتفاقاً می‌خواهد نوعی نابرابری مطلق

را در جامعه و سپس در جهان نهادینه کند؟ هدف غایی نژادباوری برچیدن هر آن چیزی است که در طول تاریخ باعث آمیزش نژادها شده است و در نتیجه با نگاهی تاریخ‌ستیزانه در نهایت می‌خواهد به نوعی پیشاتاریخ بازگردد؛ می‌خواهد به جامعه‌ای برسد که گرچه پیکرش مدرن است، اما روحی پیشاتاریخی دارد و زره جسمانی مدرنش برای صیانت از اندرون مدرنیته‌ستیزش است. در مقابل، هدف غایی ایدئولوژی سوسیالیستی-بولشویستی برچیدن هر آن چیزی است که در طول تاریخ باعث ایجاد تضاد طبقاتی و تمایزگذاری میان انسان‌ها و نژادها شده است و در نتیجه - در این مورد نیز - با نگاهی تاریخ‌ستیزانه در نهایت می‌خواهد تاریخ و ویژگی‌های تاریخی را پشت سر بگذارد و به پساتاریخی برسد که همه تمایزها از وجود انسان‌ها و جوامع انسانی رخت برسته و بشر به شمایل بی‌تمایز آغازینش بازگشته است. آیا صرف ویژگی‌های صوری (یعنی نوع سازماندهی سیاست و جامعه) برای یکسان‌انگاری دو ایدئولوژی که اهدافی چنین متضاد دارند، کفایت می‌کند؟ همین پرسش‌هاست که باید گوشه ذهن داشته باشیم تا بدانیم آرنه چه کار سختی در پیش دارد.

در این میان شاید یکی از پرسش‌های اصلی درباره «نظریه توتالیتاریسم» این باشد که این نظریه اصلاً از کجا سر برآورد و چه روند تکاملی را سپری کرد. شاید بتوان بدون هیچ پیش‌دانسته‌ای، فقط با قدری شم نظری و با توجه به معنای این نظریه، خاستگاه آن را حدس زد. مگر نه این است که در نظریه توتالیتاریسم نظام‌های بولشویستی و فاشیستی (از جمله رادیکال‌ترین نوع نظام فاشیستی که ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان باشد) در یک زمره جای داده می‌شود؟ پس سرآغازهای نظریه توتالیتاریسم باید پس از پیدایش این دو نظام، به ویژه پس از پیدایش دومین آن‌ها، ظهور کرده باشد. دیکتاتوری بولشویستی از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه برخاست و پس از برچیدن همه احزاب دموکرات و سوسیالیست دیگر و از سر گذراندن جنگ داخلی در اوایل دهه ۱۹۲۰، به نوعی دیکتاتوری تک‌حزبی تمام‌عیار تبدیل شد. در همان سال‌ها نخستین دولتی که خود را فاشیست می‌نامید، در ایتالیا به قدرت رسید و کمتر یا بیشتر به الگوی دیگر احزاب و رژیم‌های فاشیست تبدیل

شد. فاشیست‌های ایتالیایی — مانند دیگر احزاب و گروه‌های خویشاوندشان در اروپا — به شدت ضد سوسیالیست بودند و بر کسی پوشیده نیست که فاشیسم ایتالیا پس از درگیری‌های خونین با سوسیالیست‌ها به قدرت رسید و بزرگ‌ترین گروهی هم که پس از تحکیم قدرت فاشیسم در ایتالیا سرکوب شد، سوسیالیست‌ها بودند؛ سوسیالیست‌هایی که بخش بزرگی از آن‌ها با بولشویسم و لنین کاملاً همدلی داشتند. اینک دو نظام در دو کشور بزرگ اروپا قدرت را در اختیار گرفته بودند که کارکرد اصلی‌شان نفی دموکراسی پارلمانی و نفی اصل آزادی و فردگرایی بود؛ اصولی که در اروپا ریشه‌های دیرینه داشت. درست است که قضیه هرگز به این روشنی نیست و برای مثال نظریه پردازان مارکسیست از همان ابتدا بسیار اصرار داشتند که فاشیسم صرفاً شکل نوینی از دیکتاتوری طبقه حاکمه در جامعه‌ای بورژوا-کاپیتالیستی است، اما می‌شد انتظار داشت که اکنون نظریه‌ای جدید مطرح شود که با مبنا قرار دادن اصول دموکراسی پارلمانی و سنت لیبرال اروپا نوعی اینهمانی میان فاشیسم و بولشویسم — به رغم دشمنی آشکارشان — مطرح کند. همین هم شد: برای مثال در همان ایتالیا در دهه ۱۹۲۰ برخی فعالان سیاسی که هم از انقلاب بولشویستی چپ‌ها بیمناک بودند و هم زخم‌خورده فاشیسم بودند، هم سرشتی روشنی را میان بولشویسم و فاشیسم شناسایی کردند. برای مثال لوئیجی استورتزو^۱، روحانی و سیاستمدار ایتالیایی که حزب مردم ایتالیا را پایه‌گذاری کرده بود، همان زمان گفته بود: «در مجموع میان روسیه [ی بولشویستی] و ایتالیا [ی فاشیستی] تنها یک تفاوت می‌توان شناسایی کرد و آن این است که بولشویسم نوعی دیکتاتوری کمونیستی یا فاشیسم چپ است و فاشیسم نیز نوعی دیکتاتوری محافظه‌کار یا بولشویسم راست»^۲.

۱. Luigi Sturzo (۱۸۷۱-۱۹۵۷): روحانی و سیاستمدار ایتالیایی که از مخالفان فاشیسم بود و

حزب مردم ایتالیا (Partito Popolare Italiano) را در ۱۹۱۹ پایه‌گذاری کرد.

۲. برای مروری مختصر بر روند پیدایش و تکامل نظریه توتالیتراریسم بنگرید به کتاب نظریه‌های فاشیسم، نوشته ولفگانگ ویپرمان، ترجمه مهدی تدینی، نشر ثالث، ۱۳۹۵، فصل ششم.